

شهید رضا صبوحی



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

نام پدر	حیدر
تاریخ تولد	۱۳۴۴/۰۱/۰۱
محل تولد	بوشهر – تنگستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۷/۰۹/۲۵
محل شهادت	جزیره مجنون
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	کارگر
تحصیلات	بی سواد
مدفن	اهرم

زندگینامه

والسابقون السابقون ائوگ المقربون فی جنات النعیم

آنان که در ایمان بر همه پیشه گرفتند. آنان به حقیقت قربان درگاهند. آنان در بهشت در نعمت جاودانه تو به سر می‌برند.

بار دیگر سخن از حماسه ساز و فاتحی سرخ پوش به میان می‌آوریم. از آنان که غسل شهادت به خون کردند، وضو با خون گرفتند، پیمان نامه خونین امضا کردند و سر بر مهر خون در نماز عشق پروردگار گذاشتند. از شهید رضا صبحی که از اخلاق و رفتار و تقوایش که در خور مقام یک شهید بود می‌گوییم، آن هم گلی دیگر از گلزار محمدی انقلاب اسلامی بود که به جمع شهدای کربلای حسینی پیوست.

رضا صبحی فرزند حیدر در تاریخ ۱۳۴۴ در مرکز خطه دلیرپرور تنگستان(اهر) دیده به جهان گشود.

شهید از دوران کودکی بسیار فعال بود و این مسئله را در تمامی موارد به خوبی درک می‌شد. ایشان پس از دو سال در دبستان شهید مدرس، انوشیروان(سابق) شروع به تحصیل کرد و به دلیل فقر مادی مجبور به ترک تحصیل شد و از سن ۱۰ سالگی جهت امرار معاش به شغل مقدس کارگری پرداخت. تا این که به سن ۱۳ سالگی رسید و در همان دوران انقلاب اسلامی ایران طنین افکن شد و موج انقلاب رضا و رضاها را که همان یاران شیرخوار امام در گهواره ها بودند جذب خود نموده، و به دنبال تجاوز رژیم عراق علیه جمهوری اسلامی و فرمان حضرت امام مبنی بر تشکیل ارتش بیست میلیونی، ایشان با عشق و علاقه فراوانی که داشت با این سن کم در تاریخ ۱۰/۵/۶۲ در بسیج اهرم تشکیل پرونده و پس از تشکیل پرونده در ارتش بیست میلیونی خود را مهیا کرد و برای بار اول ایشان در تاریخ ۲۱/۸/۶۲ به منطقه دشت عباس اعزام گردید و پس از دو ماه ترخیص و به زادگاه بازگشت. شهید پس از چند روز، برای مرحله دوم یعنی تاریخ ۱۰/۲/۶۳ به یکی از محورهای جنوب کشور جهت خدمت به اسلام داوطلبانه اعزام گردید، که در همین حین عملیات محرم آغاز و ایشان در این عملیات شرکت نموده و از ناحیه شکم مجروح شد. رضا چون از ناحیه شکم جراحت برداشته بود مدت چند ماهی نتوانست در میدان های نبرد حضور داشته باشد تا این که بعد از بهبودی در تاریخ ۱۸/۴/۶۳ دفترچه آماده به خدمت برای گذران دوران مقدس سربازی گرفت، و سپس در تاریخ ۱۸/۵/۶۳ به خاطر علاقه زیادی که به سپاه پاسداران داشت، خود را به عنوان پاسدار وظیفه مشغول به خدمت شد، (که در این مدت دو سال و ۴ ماه تمام)، مدت یک سال در منطقه کردستان و مدت ۸ ماه در تهران و بقیه خدمت در منطقه جنوب کشور. بالاخره خدمت سربازی را با موفقیت کامل به پایان رساند ولی رضا این طور نبود که خدمت سربازی به اتمام رسانده و میدان جنگ را ترک کند و درست ۲ ماه بعد از اتمام خدمت سربازی برای چندمین بار از طرف بسیج سپاه پاسداران به میدان های نبرد اعزام گردید و در عملیات هایی از جمله کربلای ۳، فتح ۱، کربلای ۵، کربلای ۱۰ و چند عملیات دریایی دیگر شرکت داشته است و به خاطر رشادت ها و شهامت هایی که از خود نشان داده بود چندین بار از طرف فرماندهان گردان های تیپ ۱۳ امیرالمومنین تشویق نامه هایی گرفته بود. شهید از شهادت و شهید شدن مکرراً صحبت می کرد و به شهادت عشق می ورزید. شهید رضا صبحی از اولین نفراتی بود که در سکوی الامیه بشکه های بنزین را بر روی اسکله ریخته و قسمتی از اسکله را به آتش کشیدند.

در خصوص حضور شهید در جبهه تنها این را می توان گفت که رضا مکرراً در جبهه عراق به مجنون حمله ور می شوند و رضا بعد از ساعت ها مقاومت و دلاوری در همان شب حسین گونه به سوی معبود خویش به پرواز در آمده و به فیض شهادت رسید، که پیکر پاک و مطهرش بعد از ۶ ماه در آن جزیره به جای مانده بود، و بدست نیروهای اسلام می افتد، و در کنار پیکر شهدای زادگاهش به خاک سپرده می شود.

وصیت نامه

ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون.

کشته شده گان در راه خدا را مرده مپندارید که آنان زنده و در نزد خدا روزی می خورند.

با درود فراوان به رهبر کبیر انقلاب و بنیان گذار حکومت عدل اسلامی و با درود به شهدا که با ایثار جان خود پرچم پر افتخار جمهوری اسلامی را برافراشتند و درود بی پایان به دلیر مردان جبهه های نبرد حق علیه باطل که با حضور خود در صحنه های جنگ شیطان بزرگ را در منطقه منزوی نمودند.

اینجانب رضا صبحی فرزند حیدر، اینک که افتخار دارم در جبهه حق علیه باطل عازم شوم تا به این کار خدمتی برای اسلام و مردم کرده باشم، بدین وسیله به صورت وصیت نامه چند کلمه ای مزاحمتان می شوم، من هم اکنون قدم به میدان مبارزه علیه دشمنان اسلام میگذارم به خاطر رضای الله و برای نجات مستضعفین می جنگم.

پروردگارا! یاریم کن تا بهتر بتوانم در راهت جهاد کنم و هر گلوله ای که بر قلبم می خورد احساس یکتائیت کنم و به یادت تحمل کنم.

بار خدایا! این قطره خون ناچیز و ناقابل مرا در راه گسترش اسلام و انقلاب پذیر.

پروردگارا! همانگونه که ابراهیم را برای سرنگونی کاخ نمرودیان و موسی را برای سرنگونی کاخ فرعونیان و حسین (ع) را برای سرنگونی بساط یزیدیان یاری فرمودی امام خمینی (ره) را در سرنگونی و برچیدن بساط طاغوتیان شرق و غرب یاری فرما.

امت حزب الله از ولایت فقیه تا سر حد جان دفاع کنید که من راهم را انتخاب کرده ام و از کشته شدن در راه الله هراسی ندارم، راه من راه مسلمانان صدر اسلام و راه علی (ع) و حسین (ع) می باشد و خلاصه قدر این انقلاب و این رهبر عظیم و ولایت فقیه را بدانید که به شما راه و رسم آموزنده اسلامی می دهند و شما را در سر حد مقصود که همان الله است راهنمایی خواهند کرد.

از کلیه دوستانم می خواهم که برای محکم تر شدن پایه های حکومت اسلامی، به فعالیت های خود اضافه کنند تا با این فعالیت و زحمت های شما پرچم پر رنگ توحید در سراسر جهان برافراشته گردد.

گوش به فرمایشات امام دهید تا شاید مورد لطف و عنایت پروردگار و امام زمان (عج) قرار گیرید.

خاطرات

خاطراتی از مادر شهید (رباب هوشیاری)

فرزندم رضا نامزد داشت خیلی دوست داشتم شاهد عروسی و دامادی او باشم ولی خداوند چیز دیگری می خواست. اعزام به جبهه فرا رسید همگی جلو درب مسجد قائم بودیم رضا هم آنجا بود، یک وقتی مادر نامزدش که حالا نمی خواهم اسمش را بیاورم به شوخی به رضا گفت: رضا اگر زخمی یا مجروح یا معلول شدی به تو زن نمی دهم. او خندید و گفت نگران نباش، من زخمی و مجروح نمی شوم. امیدوارم شهید شوم. من گفتم: پسر من به زودی ازدواج کن. می گفت: انشاءالله از جبهه که برگشتم ازدواج می کنم. وقتی از جبهه بر می گشت چون که جبهه جنوب بود، فاو بود یا گپه یا چوبه، آنجا درختچه حنا سبز می شد. می آمد از جبهه تا حنا آورده، می گفت: مادر به همسایه ها هم حنا بده، حتی همسایه ها را یکی یکی خبر می کرد. بروید خانه ما نزد مادرم حنا بردارید. او نذر امام رضا (ع) بود، بدین لحاظ وقتی متولد شد اسم او را رضا گذاشتیم. او می رفت کار کارگری می کرد، پولهایش را می داد به من و پدرش یا این که برای خانواده آن چه لازم بود می خرید، خیلی فعال و کاری بود. فرزندم رضا به بسیج و فعالیت در بسیج خیلی علاقه مند بود. دوست داشت اوقات فراغتش در بسیج و مسجد همراه بسیجیان باشد به همین خاطر چندین بار به جبهه رفت. روزی که خبر شهادتش را شنیدم در حیاط بودم و داشتم کارهای منزل و خانواده را انجام می دادم که آقایان سید محمد تقی هاشمی و سید رشید به پدر وی خبر داد ما هم خبر دار شدیم به جز شکر خدا و پناه بردن به خدا چه کاری می توانستیم بکنیم؟ واقعاً شهادت فرزند و خبر شهادت برای ما سخت است، ولی احساس می کردم انگار خداوند با نیروی عجیبی مرا یاری می کند. فرزندم سنش ۲۱ سال بود که شهید شد. او چندین بار به جبهه رفت تا این که در سال ۱۳۶۷ مورخه ۴/۴/۶۷ در جزیره محنون به شهادت رسید. بعد از شهادت شبی در خواب و رؤیا دیدم می خواهم بروم به زیارت قبر شهید به بهشت اکبر. انگار دیدم شهید آمد و گفت: مادر اگر قصد رفتن به زیارت قبر من را داری به اندازه غذای سهمیه من بده به خانواده فقیر همسایه ها. من هم وقتی بیدار شدم برای همسایگانی که نیازمند بودند غذا بردم و به گفته او عمل کردم.

سجایای اخلاقی شهید (از زبان مادر)

بسیار فعال و کارکن بود. هرگاه می دید همسایه ها یا دوستان مشغول کارند، آستین بالا می زد و کار و کمک می کرد.

یکی از همسایگان تعریف می کند: دو شب قبل از این که رضا به جبهه اعزام شود، ما داشتیم درب حیاط کار می کردیم، دوتا ماشین سنگ بود که می خواستیم جابه جا کنیم او آمد کمک کرد تا ما همه سنگها را جابجا کردیم

همینطور یکی از همسایه ها تعریف می کند: ۴ شب قبل از اعزام به جبهه می خواستیم کف اطاقم را سیمان بریزم، تنها بودم و قادر نبودم به تنهایی این کار را انجام دهم، بدین لحاظ او را دیدم گفتم: راستی تو نمی توانی این کار را انجام دهی؟ او نه تنها نه نگفت، خوش حال هم شد و کف اطاق ما را در همان شب سیمان ریخت.

از سجایای اخلاقی شهید این بود که بسیار کم توقع بود هیچ وقت نشد طلب مسائل عادی کند. بسیار به همسایه ها احترام می گذاشت. جالب این بود که با توجه به این که وضعیت مالی خوبی نداشتیم به همسایه ها و خویشان کم

بضاعت کمک می کرد. قبل از این که عازم جبهه های حق علیه باطل شود او در بسیج شهدا^۱ اهرم فعالیت داشت، فعالیت او بیشتر به صورت نگهبانی هر شب بود. هم چنین در جلسات هیئت های مذهبی شرکت می کرد و در مراسم عزاداری ابا عبدالله الحسین فعالیت داشت. به نماز و روزه بسیار اهمیت می داد و گاهی نشد نمازش از دستش برود و یا ماه رمضان بیاید او روزه نگیرد. هر چند هیچگونه وسایل خنک کننده نبود ولی در گرما روزه می گرفت و تحمل می کرد، یا غذای اندک در سحری می خورد. روزه گرفتن را ادامه می داد. او الگوی خانواده ها بود.

خاطراتی از برادر شهید (حسن صبوحي)

او خیلی به شهادت علاقه داشت تا آنجا که بالشی در خانه بر دوش می گرفت به عنوان تابوت و اشعار تشیع کلگون کفنان بر زبان می آورد. همیشه آرزوی شهادت داشت و با اسارت سخت مخالف بود. از او خواستیم که محاسن تو بسیار بزرگ شده و تو را اذیت می کند. کوتاه کن گفت: اگر سرم از بدنم جدا شود دست به چنین کاری نخواهم زد. روحیه عجیبی در او مشهور بود. تشییع جنازه شهید بسیار شلوغ بود. از تمامی شهرهای مجاور گروه موزیک پایگاه دریایی بوشهر از همکاران برادر شهید مرتضی صبوحي همکاری جدی نمودند. مردم علاقه مند از خورموج و اهرم پیکر شهید را تشییع کردند. از خاطرات شیرین، پیکر در خون غلطیده برادرم بود که به مدت شش ماه در جزیره مجنون از روی یک طرف بدن خوابیده بود. یک قسمت بدن شهید سالم و قسمتی دیگر استخوانی بیش نبود. مراسم عزای شهید به مدت هفت شبانه روز در اهرم برگزار شد دعای پر فیض توسل و کمیل هم قرائت شد. زمان خبر شهادت صبحی بود زمستان بود و نسیم خنکی می وزید. حاج اسکندر علمدار و سیدرشید امیرزاده و حاج سید محمد تقی هاشمی و بنیاد شهید خبر شهادت او را به ما رساندند و آن لحظه مراسم عزای منزل ما بر پا شد. ما هر لحظه انتظار وصل او بعد از شش ماه را داشتیم ولی، اما... دوستان او خبر شهادتش را داشتند و لی از ما ابا کردند.

از خاطرات من حقیر نویسنده، باز کردن چمدان معطری بود که بویی از دروازه بهشتی می داد که جای اولیا^۲ و اوصیا^۳ الهی است او اکبر گونه به درجه رفیع شهادت نائل آمد. وسایل موجود در چمدان لباس های رزم، انگشتر، جانماز، تسبیح، سجاده، مهر، قرآن جیبی، عینک طبی، لباس های شخصی شامل جوراب، پولی ور، صابون، زیر پیراهنی و حوله و کارت تبریکی که نامزد او به مناسبت عید نوروز برایش ارسال نموده بود و در چمدان موجود بود.

گاهی طلب مسائل مادی از خانواده نداشت. کم توقع بود. به همسایگان بسیار کمک می نمود. علی الخصوص خانواده های کم در آمد و فقیر. در بسیج مرتب نگهبانی می داد. به بستگان بسیار علاقه مند بود. دوستان تا هنوز به یاد او بر تربت پاکش حاضر می شوند و در سوگ و فراقش یقه چاک هستند و می نالند. بیشتر تفریحات او در محدوده شهرستان بود.

خاطراتی از پدر شهید

فرزندم رضا را خیلی دوست می داشتم، او بسیار فعال بود. هنوز امری به او نگفته بودم که او آنرا انجام می داد. یک بار گندم کاشته بودیم ولی نگران درو گندم بودیم. حالم خوب نبود. دیدم من نگران بریدن گندم ها هستم که فصل درو شان رسید. گفت: بابا تو کاری نداشته باش، چند داس آماده کن، من هم چند داس آماده کردم. رفت و چند نفر از دوستان، دامادمان و خودش هم مشغول شد. در مدت یک روز گندمی که باید یک هفته طول می کشید بریده شود گندم ها تا غروب بریده شد. باور نمی کردم. آمد منزل، گفت: بابا خیالت راحت شد. گفتم: چه طور مگه؟ گفت: گندم ها تماما بریده شد. هم چنین در کار باغ کمکم می کرد. چندین اصله نخل او در باغ کاشته که هم اکنون بزرگ شده اند. اصرار داشت به جبهه برود. حقیقتاً من ترس داشتم شهید شود. او می گفت: پدر اسلام در خطر است. جنگ، جهاد با کفار و منافقین شوخی نیست. خلاصه نگران بودم. خدا را شاهد می گیرم شب خوابیده بودم روی سکویی که در حیاط داریم. سیدی نورانی به خوابم آمد. در حالی که آن سید چوبی در دست داشت. در عالم خواب به من گفت: تو خودت نمی توانی به جبهه بروی جبهه. برای چه جلوی پست را می گیری؟ بگذار این جوان برود جبهه و این جوان مال من است بگذار برود، بگذار برود! یکباره بیدار شدم.

او چندین بار به جبهه رفت در عملیات فتح المبین و کربلای ۵ و کربلای ۲ شرکت داشت. و در کربلای ۲ از ناحیه شکم مجروح شد. یک روز بعد از ظهری بود. درب حیاط نشسته بودم. دیدم آقای مرحوم سید محمد تقی هاشمی، سید رشید امیرزاده و حاج احمد علمدار می آیند به طرف منزل ما. آمدند رسیدند درب حیاط توقف کردند، سلام و احوالپرسی کردند. با مقدمه چینی هایی که کردند خبر شهادت فرزندم رضا را به من دادند. من بعد از خوابی که دیده بودم آمادگی داشتم و همیشه انتظار داشتم و احتمال می دادم فرزندم رضا ممکن است شهید شود و من باید از لحاظ روحی آماده باشیم. بدین لحاظ وقتی این بزرگواران خبر شهادت فرزندم را دادند فقط صبر کردم و خدا را شکر کردم و امروز از مسئولین می خواهم از خون شهدا پاسداری کنند. قدر دان نعمت خدا باشند. شهدا نعمت های خدا هستند، حجت های خدا هستند. شهدا خیلی حق دارند.

سجایای اخلاقی شهید

کدامیک از فضائل اخلاقی این شهید بزرگوار را ذکر کنیم که ادای حق مطلب در قبال این شهید بزرگوار کرده باشیم شهید رضا صبحی از دوران کودکی علاقه زیادی به پدر و مادر خود داشت و در کنار آنها در خانواده ای مذهبی و متدین و تلاشگر پرورش یافت روح همکاری و تعاون در وجود این بزرگوار چنان شعله ور شده بود که به یاری و کمک همه همسایگان چه در کارهای ساختمانی یا کشاورزی هرگز دریغ نمی نمود. در دوران تحصیل، دانش آموزی خوب از هر لحاظ بود. عشق و علاقه او به نماز آنچنان بود که از سن ۷ یا ۸ سالگی نماز را از بهترین اعمال دانست و اهل نماز و مسجد شد و از ابتدای جوانی در بسیج اهرم نام نویسی کرد و در تمامی مراسم اجتماعی و سیاسی و مذهبی شرکت فعال و گسترده داشت.

شهید رضا صبحی در بسیج اهرم با دیگر بسیجیان جان بر کف آن زمان بارها رشادت ها و دلاوری های خود را ثابت کرده. مدام لبخند زیبایی بر لبانش نقش بسته بود. رفتار وی با دوستان و همسایگان بسیار عالی و زبان زد مردم و خاص و عام بود. شب ها با میل و اشتیاق اسلحه بر دوش می گرفت و در کوچه ها و خیابان های اهرم مشغول پاسداری از دستاوردهای انقلاب می شد.

شهید صبحی همیشه افراد با ایمان و مخلص را دوست داشت و مددکار مردم فقیر و بی بضاعت بود.

عشق به امام و به اسلام او را وادار کرد، که به سوی جبهه های حق برود و عاشقانه و مردانه در برابر نا مردان نا به کار بجنگد، و برای اسلام عزیز افتخاری کسب کند. ما باید در برابر خون شهدا، به خصوص شهید صبحی احساس مسئولیت از خود نشان داده و نگذاریم خون این عزیزان به هدر رود، که روح پاکشان از ما ناراضی

باشند. انشاءالله که ملت ایران کماکان راه این کبوتران عاشق که راه امام راحل‌مان است ، ادامه می دهند و نمی گذارند حتی یک قطره خونشان به هدر رفته و ارزش آن عزیزان کم رنگ شود .

سمند صاعقه

سمند صاعقه زین کن سواره باید رفت

به عرش شعله سحر با ستاره باید رفت

نسیم زنده تاریخ عشق می گوید

سرخ انا الحق دوباره باید رفت

بگو به یوسف اندیشه ای پمبر دل

به چاه حادثه هنگام چاره باید رفت

گذشت کشتی خورشید از جزیره موج

به غرقه گاه خطر زین کناره باید رفت

پیوش جوشن آتش به تن سوار فلق

که در مصاف خسان چون شراره باید رفت

به گوش لاله خونین، نسیم عاشق گفت

چو گل ز باغ پاره پاره باید رفت

شکفته در افق خاک آفتاب یقین

به بام دیده برای نظاره باید رفت

امیر قافله نور می دهد فرمان

به عرصه گاه شهادت هماره باید رفت

رسید لحظه موعود و نیست گاه درنگ

به قاف واقعه بی استخاره باید رفت



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران